اضافه بر دو قسم است اضافه لفظیه و اضافه معنوی اضافه لفظی اضافه صفت است
بر موصوف اضافه معنوی [illegible] در معنیش حرف جر بر سه قسمت اضافه
یا بمعنی من مثل خاتم فضة یا بمعنی فی است مثل ضرب الیوم یا بمعنی لام است
مثل غلام زید ٥ قوله سیما بمعنی المثل یقال هما سیّان ای مثلان و ما موصولة
او موصوفة او زایده هذا اصله ثم استعمل بمعنی خصوصا و فی ما العلام سلالة
او

والشمس واللیل والضحی الم نشرح ... قرائت بکند
روز قیامت کوشت پوست ورگ ...
واستخوان ان ... میبد ...

ابن ...
میکرد ...
این ...
هر ... که ...
...
خواهد ...

چار مثلث [illegible] مینکو با خنیکا [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ع	ع	[illegible]	ع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ع	ع
[illegible]	ع	ع	ع	ع

مغلکب

لا ز نا	بلا رح	ا لا زنه	ا ز ر ا	صفر ا	ن
ص	ص	ع ح	ع ر	مو حر کلمه	
ع	ع	ع	ع	مو حر ح خ	
ص	ع	ک ع	ک ر	لا [illegible] کلمه	
ع	ص	ص	ص	لاحر [illegible]	

خنکب ۳

متحرک	م کلمه	م ح	س ک	س ح
م ک	ع	ع	[illegible]	ع
م ح	ع	ع	[illegible]	ع
س ک	ص	ع	ع	ع
س ح	ص	ع	ع	ع

مغکاین ۳

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ع	ع	ع	ع
[illegible]	ع	ع	ع	ع
[illegible]	ع	ع	ع	ع

شرط [illegible] اول [illegible] صغری موجبه [illegible]

[illegible] باشد موجب [illegible]

کل انسان حیوان

بعض الحیوان انسان

۲ [illegible]

هو

و به بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

بدانکه آدمی ناقص نیست ترا که

کرمنقش که در روی صورت

اشیاء چنانکه در آیینه لیکن در

آیینه حاصل نشود مگر صورت

محسوسات و در قوة مدرکه اشیا

حاصل شود صور محسوسات

و معقولات محسوسات

که یکی از حواس پنجگانه کرات

باصره و سامعه و ذایقه و شامه

و لامسه است مدرک شود و

معقول آنست که باینها مدرک

نشود و هر صورت که در قوه

مدرکه انسان کی از هر جنس

حاصل شود یا تصور با تصدیق

زیرا که آن صورت حاصل اگر

صورت نسبت چیزی بچیزی

با یجاب چنانکه گوئی زید تو

است یا بسلب چنانکه گوئی زید

توبینده نیست آن صورت را

تصدیق خوانند و اگر آن صورت

حاصل غیر صورت نسبت کون

است از تصور خوانند پس

علم که عبارتست از ادراک منحصر

شود در تصور و تصدیق

فصل بعد از این معلوم

شود که ادراک نسبت چیزی بچیزی

خواه بایجاب خواه بسلب بر سه

وجه باشد اول حملی چنانکه گوئی

شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر

آفتاب برآمده باشد روز باشد

یا کوئی نیست چنین کہ اگر آفتاب

برآمد باشد شب موجود باشد

سیوم انفصالی چنانکہ کوئی این

عدد یا زوج باشد یا فرد یا

کوئی نیست چنین کہ این شخص

یا انسان باشد یا حیوان پس

ادراک نسبت حملی و انفصالی

و انفصالی با یجاب و سلب

تصدیق باشد و او را حکم نیز

خوانند ادراک ما و با ی اینها

تصور باشد و چون تصدیق

ادراک نسبت چیزیست بچیزی

با یجاب یا بسلب ناچار است

او را از سه تصور اول

تصور محکوم علیه که اثرا

محکوم علیه خوانند آن را تصور

منسوب به کرا نرا محکوم به

خوانند و آن را تصور نسبت

بین بین که آن را نسبت حکمیه

خوانند مثلا در تصدیق بانکه

زید قائم است ناچار باشد

از تصور زید که محکوم علیه

و از تصور قائم که محکوم به است

وا زتصور نسبت میان زید وقائم

گران نسبت حکمیہ ست تا بعد ازان

دراثبات نسبت بروجہ ایجاب

یاسلب حاصل شود پس ہر تصدیق

موقوف باشد بر تصور محکوم

علیہ وتصور محکوم بہ و

تصور نسبت حکمیہ لیکن

ہیچیک ازین تصورات

چنانکه تصدیق بی‌تصور نتوان کرد بلکه شرطش

فصل بدانکه تصور بر دو

قسمست اوّل آنکه در حصول

او احتیاج نباشد بنظری و فکری

چون تصور حرارت و برودت

و تلخی و شیرینی و مانند آن

و این قسم را تصور ضروری

و بدیهی خوانند دویم

اگر در حصول وی احتیاج

باشد بنظری و فکری چون

تصور روح و ملک و جن

و امثال آن و این قسم را

تصور نظری و کسبی خوانند

و برهمین قیاس تصدیق

بر دو قسمست یکی ضروری

که محتاج نباشد بنظری چون

چون تصدیق بانکه آفتاب

روشنست والشکر جست

ونظائر آن دو نظری که

محتاج باشد بنظر چون

تصدیق بانکه صانع مو

جود است وعالم حادث

است وغیر آن وتصدیق

تصور نظری را از تصور

ضروری و تصدیق نظری

تا از تصدیق ضروری حاصل

میتوان کرد بطریق نظر

پس نظر عبارتست از ترتیب

تصورات و تصدیقات

حاصله بر وجهی که ادا کند

بحصول تصوری یا تصدیقی

که حاصل نبوده باشد

چنانکه تصور حیوان را با

ناطق جمع کنی و گوئی حیوان نا

طق از اینجا تصور انسان

که حاصل نبوده باشد حاصل

شود چنانکه تصدیق بانکه

عالم متغیر است و هر چه متغیر

حادث است تصدیق بانکه

عالم حادث حاصل شود

فصل امتیاز آدمی

از

از دیگر حیوانات بآنست

که او مجهولات را از معلومات

بنظر حاصل میتواند کرد بخلاف

سایر حیوانات پس همه کس

لازم است که طریق نظر و صحت

و فساد آنرا بشناسند که چون

خواهند که مجهول تصوری

با تصدیق بعضی از معلومات

تصوّری با تصدیق بهیچ وجه

صواب حاصل کنند نتوانند

مگر کسانی که مؤید بودند من عند الله

بنفوس قدسیه که ایشان در

دانستن هیچ چیز از چیزها محتاج

بنظر نباشند و تصدیق بدانکه در

عرف علماء این فن آن تصور مرتسم را

که موصل شوند بتصورات دیگر

معرّف و قول شارح خوانند

و آن تصدیقات مرتبه را که

موصل شوند بتصدیقات

دیگر او را حجّت و دلیل

خوانند بر مقصود دریں

فن دانستن معرف و حجّت ست

و شک نیست که معرّف

وجهت ۲ الحقیقه معانی اشل

نه الفاظ مثلا معرفه انسانك

معنی حیوان ناطقدا سببیته

لفظی وجهت حدوث عالم

سبب
معنی نقصانهای مذکوره

نه لفظ آن بین صاحبلرین

بیت
فکر را بالذات احتیاج بلفظ

ذهنی
لیکن چون تفهیم تفهیم معا

بالفاظ و عبارات از این

جهت واجب شود بر وی که

نظر کند در حال الفاظ

باعتبار دلالت او بر معانی

فصل

دلالت بودن شیٔ است

بحیثیتی که از علم بوی علم بشیٔ

دیگر لازم آید آن شیٔ اول

را دال گویند و وہم را مدلول

گویند و وضع تخصیص شیٔ است

بشیٔ بر وجھی کہ از فہم شیٔ

اوّل علم بشیٔ ثانی حاصل شود

پس علم بوضع شیٔ سببی است

از اسباب دلالت و اقسام دلالت

بحکم استقراء سہ است

اوّل دلالت وضعیہ کہ در وضع

دارد و مدخلی باشد واین

در الفاظ باشد چون دلالت

لفظ زید بر ذات وی و در

غیر الفاظ هم باشد چون دلالت

عقود و خطوط و نصب و

اشارات بر معانیکه از ایشان

مستفاد میشود و هم دلالت

عقلیه که بمقتضای عقل سبب

واین نیز در الفاظ یافت شود

چون دلالت لفظ دیز مسموع

از ورای جدار بر وجود لافظ

و در غیر الفاظ هم باشد چون

دلالت مصنوع بر صانع و دوم دلالت

طبعیه که بمقتضای طبع لافظ

باشد واین نیز در الفاظ یافت

شود چون اع اع بر درد سینه

و دیگر الفاظ باشند چون

دلالت حمره تخجل و صفره وجل

و فصل انچه از دلالت

معتبر است دلالت لفظیه و

ضعیف است زیرا که افاده

و استفاده معنی در معناد

باین طریق است و این دلالت

منحصر است در مطابقه و تضمن

والتزام مطابقه دلالت

لفظ است بر تمام معنی موضوع له

خود

او است چون دلالت لفظ

انسان بر معنی حیوان ناطق

وتضمن دلالت لفظ است

بر جزء معنی موضوع له خود

از آن جهت که جزء موضوع

له او ست چون دلالت

لفظ انسان بر معنی حیوان تنها

یا بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت

لفظ است بر معنی خارج لازم

موضوع له خود از جهت

که آن خارج لازم موضوع له

است چون دلالت لفظ انسان

بر معنی قابل علم و صنعت کتابت

فصل پوشیده نیست

کہ لفظ بر تمام معنی موضوع لہ

بمجرد وضع دلالت کند بر جزو

موضوع لہ خود دلالت کند

بواسطہ انکہ فہم کل بے فہم

جزء ممکن نباشد لیکن دلالت

لفظ بر خارج معنی موضوع

لہ خود محتاج است بلزوم

آن خارج مر موضوع لہ را

در ذهن باین معنی که آن چیستی

باشد که هرگاه که موضوع له لفظ

در ذهن حاصل شود آن خارج

هم حاصل شود اگر چنین نباشد

آن لفظ را بروی دلالت دائم

نباشد و بعض اصحاب این فن

دلالت کلی دائمی معتبر است

اما بعض علماء اصول و بیان

دلالت فی الجمله کافیست لزوم

عقلی بیش ایشان شرط نباشد

بلکه لزوم فی الجمله شرط است

فصل هرگاه که موضوع له

بسیط باشد واو دلالت لازم نعی

نباشد پس بود دلالت مطابقه

باشد بی تضمن که التزام لیکن

دلالت تضمن والتزام بی مطابقه

تفسیر برد

صورت تبنة واکر موضوع له مرکب

باشد واورا الازم ذهنی باشد

اتحاد دلالت تضمن باشد بالتزام

ولفظ را چون در موضوع له خود

استعمال کنند حقیقة خوانند

وچون در جزء موضوع له یا

در خارج استعمال کنند مجاز

خوانند اینجا اصطلاح تفسیر را

فصل لفظ را چون یک

موضوع له باشد مفرد گویند

اگر زیاده باشد مشترک

خوانند و در هر معنی احتیاج

بقرینه باشد چون لفظ عین

واگر دو لفظ برای یک معنی

موضوع باشد انرا مترادفان

خوانند همچو لیث و اسد

واگر دو لفظ باشد برای دو

معنی مختلف انرا متباینان گویند

چون انسان و حجر و فرس

لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو

قسم است مرکب و مفرد

مرکب آن باشد که جزو لفظ وی

دلالت کند بر جزء معنی مقصود

دلالتش مقصود بود چون

که معنی مقصود

ومفرد آنست که این چنین نب
و این چهار نوع است اول
آنکه او را جزء نباشد چون
همزه استفهام دوم آنکه جزء
دارد لیکن آن جزء دلالت
ندارد اصلا چون زید
سیوم آنکه جزء دارد لیکن بر
بر جزء معنی مقصود دلالت

ندارد همچو عبدالله در حال علمیه

آنکه جزء دارد و آن

جزء دلالت دارد بر جزء معنی

مقصود و لیکن آن دلالت

جزء مقصود نباشد چون
که علم شخص انسان باشد
حیوان ناطق در حال علمیه

فصل لفظ مفرد

بر سه قسم است اسم و کلمه و اداة

زیرا که معنی لفظ مفرد اگر

ناتمام بود یعنی صلاحیت ندارد

که محکوم علیه باشد یا محکوم به

شود آنرا درین فن ادات گویند

و در نحو حرف گویند و اگر

معنی وی تمام است پس خالی

ازین نیست که صلاحیت دارد

که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد

ازا کلمه گویند و در نحو فعل

خوانند و اگر صلاحیت دارد

ازا اسم خوانند فصل

لفظ مرکب بر دو قسم است

تام و غیر تام تام انست

که بروی سکوت صحیح بود

یعنی چون متکلم بانجا سکوت

کند مخاطب را انتظاری نباشد

ایجاب انتزاعی که محکوم علیه به

محکوم به باشد یا محکوم به

محکوم علیه و مرکب تام

فی نفسه اگر محتمل صدق و کذب

باشد آن را خبر و قضیه خوانند

و این عمده است در باب تصدیقات

و اگر محتمل نباشد آن را انشا خوانند

خواه دلالت کند بالذات بر طلب

چون امر و نهی و استفهام و خواه

و لا لم نکند چون تمنی و ترجی

و ندا و مانند آن و این قسم

یعنی انشا معتبر است در

محاورات عنـــــز تام

است که بروی سکوت صحیح

باشد و این منقسم میشود

بترکیب تقییدی که در وی

جزء دویم مبتدا ول باشد خواه باضافت

چون غلام زید خواه بوصف

چون حیوان ناطق واین قسم

عمده است در باب تصورات

وبترکیب غیر تقییدی چون

فی الدار وخمسة عشر و فصل

ادراک معانی الفاظ مفرده

وادراک معانی مرکبات غیر تامه

وادراک معانی مرکبات تامه

انتسابیه وادراک معانی خبری

که در وی شکی باشد مجموع

تصورات باشند وادراک

معنی خبر و قضیه که آن نسبت

حکمیه است تصدیق باشد

اینست مباحث الفاظ که

مناسب این مقام است

و چون بتصدیق موقوف بود

بر تصور از جهت بیان حواله

تصورات را مقدم داشتیم

بر تصدیقات فصل کل

هر چه در ذهن متصور شود

اگر نفس تصور وی مانع

از وقوع شرکت میان کثیرین

باشد آنرا جزئی حقیقی گویند

[illegible]

چون زید را اگر تصور وی
مانع از وقوع شرکت بین کثیرین
نباشد او را کلی خوانند چون
انسان و حیوان و هر یکی از
این کثیرین را افراد آن کلی و جزئی
اضافی وی خوانند و جزئی
اضافی شاید که جزئی حقیقی
باشد چون زید نسبت با انسان

وشاید کہ کلی باشد نے نفسہ

لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان قیاس با حیوان

فصل

کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت

افراد یا تمام حقیقت افراد خود

باشد یا جزء حقیقت افراد خود

یا خارج حقیقت افراد خود باشد

آنکه تمام حقیقت افراد خود را باشد
نوع حقیقی خوانند چون
انسان که تمام ماهیت زید
و عمرو و بکر و خالد است
و ایشان از یکدیگر امتیاز
نیستند الا بعوارض مشخصه
معینه که در حقیقت و
ماهیت انسان مدخلی ندارد

چون نوع حقیقی تمام ماهیت

افراد است افراد وی متفق

الحقیقه باشند وهر گاه که از یک

فرد وی یا از افراد وی بماهو

سوال کنند ان نوع در جواب

مقول شود پس نوع کلی باشد

که مقول بر امور متفق الحقیقه شود

در جواب ماهو مثلا هر گاه که

گویند ما زید و عمرو بکر و خالد

انسان در جواب گفته شود

وانکه جزء حقیقت افراد باشد

انما ذاتی گویند و این منحصر

است در جنس و فصل

زیرا که آن جزء حقیقت

افراد که تمام مشترک باشد

میان این حقیقت و حقیقت

دیگرا را جنس خوانند و راد

بتمام مشترک است که میان

ان دو حقیقه هیچ جزء مشترک

خارج از ان نباشد چون حیوان

که تمام مشترک است میان حقیقه

انسان و حقیقه فرس زیرا

که انسان و فرس بایکدیگر

مشترکند در ذاتیات بسیار

جوهر قابل ابعاد ثلثه

وحساس ومتحرک بالاراده

وحیوان عبارتست ازاین

مجموع استچون جنس

تمام مشترکست میان امور

مختلفة الحقایق پس هرگاه

کہ از امور مختلفة الحقایق

بماهو سوال کنند جنس را

جواب معقول شود مثلا هرگاه
که از انسان و فرس با هم سوال
کنند جواب حیوان باشد زیرا
که سوال ما هو حین از تمام حقیقه
مشترکه است وان حیوان است
و اگر از انسان تنها سوال کنند
سوال از تمام حقیقه مختصه باشد
حیوان در جواب نشاید بلکه

جواب حیوان ناطق باشد و

ازین جا معلوم شد کہ جنس

کلے است کہ مقول شود بر

امور مختلفۃ الحقایق در

جواب ماھو شاید کہ یکے

حقیقۃ واجناس مختلفہ متعدد

باشد بعضے فوق بعضے چون

حیوان کہ جنس انسان است

وفوقا وجسم نامی ست

وفوقا وجسم مطلق است

وفوق او جوهراست

وچون جنس کر جواب

از جمیع مشارکات در ان

جنس واقع شود انرا جنس

قریب خوانند چون حیوان

که هرچه با انسان در سوال

جمع کنی جواب حیوان باشد

وان جنسی کہ در جواب جمیع

مشارکات واقع نشود انما

جنس بعید خوانند چون جسم نامی

کہ مشترک است کہ میان ان

ونباتات وحیوانات

لیکن در جواب وسؤال

نمیشود
از انسان با نباتات معقول

در جواب سوال با حیوانات

مقول نمی شود در جنس کم

جواب از جمیع مشارکات در وی

دو باشد بعید بیک مرتبه باشد

چون جسم نامی و اگر جواب

از جمیع مشارکات در وی سه

باشد بعید بدو مرتبه باشد

چون جسم مطلق و علی هذا

القياس وابعد اجناس را جنس

عالی خوانند چون جوهر

مثال مذکور واقرب اجناس را

جنس سافل خوانند چون حیوان

درین مثال ابجد میان جنس

عالی و جنس سافل باشد

انرا جنس متوسط خوانند

چون جسم نامی و جسم مطلق

درین مثال اینست بیان آن

جزء که تمام مشترک است

واگر آن جزء حقیقت افراد

تمام مشترک نباشد آنرا فصل

خوانند زیرا که آن حقیقت را

تمیز میکند از غیر تمیز جوهری

نوعی

خواه ان جنس مشترک بناشد چه

چون ناطق که مخصوص است

بحقیقت افراد انسان

پس این حقیقت را از همه ماهیات

تمیز کند و این را فصل قریب

خوانند خواه مشترک باشد

اما تمام مشترک نباشد که وی

نیز تمیز حقیقت شود از بعضی

ماهیات چون حساس را این

فصل بعید خوانند و فی الجمله

فصل ممیز نیست جوهری لیس

او کلی باشد که در جواب ای شی

هو فی جوهره واقع شود

فصل

ا

بدانکه نوع را معنی دیگر است

که آنرا نوع اضافی خوانند که آن

ماهیتی هست که جنس مقول

شود بر وی و بر ماهیتی دیگر

در جواب ما هو چون انسان

که مقول می شود بر وی و بر فرس

حیوان در جواب ما هو در نوع

اضافی شاید که نوع حقیقی باشد

چنانکه گفتیم مثل انسان و

شاید که نباشد چون حیوان

که نوع جسم نامی است و

جسم نامی که نوع جسم است

و جسم نوع جوهر است

انسان کلی که

از جنبهٔ افراد خارج است

اگر مخصوص بیک جنبه باشد

ازاو خاصه خوانند و حقیقه

را تمیز کند از غیر تمیز عرضی

پس او کلی باشد که مقول شود

در جواب ای شیء هو فی عرضه

چون ضاحک نسبت با انسان

او که مشترک باشد میان دو

حقیقه یا بیشتر از عرض عام خوانند

چون ماشی که مشترک است میان

حیوانات پس کلیات محصر شد

در پنج چیز نوع و جنس و فصل

و خاصه و عرض عام فضل

معرف بر چهار قسم است

اول حد تام و ان مرکب باشد

از جنس قریب و فصل قریب

حیوان ناطق در تعریف انسان

دوم حد ناقص و ان مرکب باشد

از جنس بعید و فصل قریب

چون نامی ناطق یا جسم ناطق

یا جوهر ناطق در تعریف انسان

سیم رسم تام و آن مرکب باشد

از جنس قریب و خاصه چون

حیوان ضاحک در تعریف

انسان چهارم رسم ناقص

و آن مرکب باشد از جنس بعید

وخاصه چون جسم نامی ضاحک

یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک

در تعریف انسان و شاید که

رسم ناقص مرکب باشد از عرض

عام و خاصه چون موجود ضاحک

در تعریف انسان و مثل اهل

اصول و عربیت معرف را با جمیع

اقسام شرح خوانند

فصل بدانکه در تعریف

استعمال الفاظ مجاز نیز و مشترک که

جایز نباشد مگر وقتی که قرینه

واضح باشد فصل

بدانکه دانستن حقایق اشیاء

موجوده چون انسان و فرس

و مانندان و تمیز کردن میان

اجناس و فصول این در غایت

[illegible]

اشکال است و امادانستن

مفهومات اصطلاحیه و تمیز

کردن بیان اجناس و اعراض

عامه و بیان فصول و خواص

انها است چون مفهوم کلمه

و اسم و فعل و حرف و معرب

و مبنی و منصرف و مانندان

فصل چون فارغ شدیم

از مباحث تصورات شروع

کردیم در مباحث تصدیقات

وهمچنانکه در تحصیل تصورات

نظریه محتاج بودیم بدو چیز

یکی بیان موصل بتصور که آن

قول شارحست با اقسام خود

دیگر بیان کلیات خمس که قول

شارح از آن مرکب شود در تحصیل

[illegible] فیض

تصدیقات نظریه محتاج هستیم

بدو وجه یکی بیان موصل بتصدیق

که آن مجرد است با اقسام چهار

دیگری بیان با قضایا که جز از آن

مرکب باشد ناچار است که مباحثه

قضایا مقدم باشد پس میگوئیم

که قضیه قولی است که صحیح باشد

بتصدیق و تکذیب قابل وی

و قضیه بحسب معنی مرکب است

از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به

و نسبت حکمیه و حکم با یجاب و سلب

و فرق میان نسبت حکمیه و حکم

در صورت شک ظاهر میشود

که اینجا نسبت حکمیه است زیرا

که شک دروی است و حکم نیست

و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه

متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم

علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد

یا در حکم مفرد آن قضیه را حملیه خوانند

خواه موجبه چون زید قائم است

و خواه سالبه چون زید قائم نیست

و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد

آن قضیه را شرطیه خوانند پس

اگر حکم باتصال است آن قضیه را

شرطیه متصله خواهند خواه موجبه

چنانکه گوئی ان کانت الشمس طالعة

فالنهار موجود خواه سالبه چنانکه

گوئی لیس کلما ان کانت الشمس طالعة

فالليل موجود واگر با نفصال است

ان قضیه را شرطیه منفصله خوانند

خواه موجبه چنانکه گوئی هذا العدد

اما زوج واما فرد وخواه سالبه

چنانکه گوئی لیس کل هذا العدد

اما زوج واما مرکب من واحد

فصل اطلاق حملیه

و متصله و منفصله بر موجبات

ظاهر است در برسوالب هم بواسطه

مناسبت با موجبات در اطراف

فصل محکوم علیه را

در قضیه حملیه موضوع خوانند

ومحکوم به را محمول و آن لفظ که

دلالت کند بر حکم و نسبت حکمیه

معا آن را رابطه خوانند چون لفظ

هو در زید هو قائم و لفظ است

در زید قائم است و حرکت کسره

در زید دبیر صبی و بالجمله هر صیغه

دلالت کند بر ربط میان محمول و

موضوع آن رابطه است و قضیه

شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم

به را تالی خوانند وصل

موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی

حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه

خوانند چون زید قائم و زید لیس بقائم

و اگر کلی باشد اگر بیان کمیه

افراد کرده انرا قضیه مهمله

خوانند چون الانسان کاتب

والا انا نیز بکاتب واگر نپنداشتی

کیته افراد کرده از قضیه محصوره

خوانند و این بر چهار قسم است

موجبه کلیه و موجبه جزئیه

وسالبه کلیه و سالبه جزئیه

فصل قضایا شخصیه

در علوم معتبر نیست و قضیه

مهمله در قوه محصوره جزئیه است

پس قضایا، معتبره در علوم

محصورات اربعه است

فصل حرف سلب

در قضیه حملیه اگر جزء محمول

شود آن قضیه را معدولة

المحمول خوانند چون زید نابوینده است

واگر جزء وی نشود از المحصله

خوانند چون نیست زید نویسنده

فصل نسبت محمول

بموضوع خواه بایجاب و سلب

شاید که ضروری باشد یعنی

مستحیل الانفکاک باشد

و از ا قضیه ضروریه خوانند

چون کل انسان حیوان بالضروره

و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره

و شاید که سلب ضروره آن

هر دو طرف باشد از ممکنه

خاصه خوانند چون کل انسان

کاتب بالامکان الخاص

موجبه و سالبه را معنی

یکیست در ممکنه خاصه

یعنی ثبوت کتابت و سلب

کتابت هیچکدام انسان را

ضروری نیست و یا ازلی

طرف کر از طرف مخالف حکم سست

از انہ ممکنہ عامہ گویند چون

کل انسان کاتب بالامکان

العام یعنی سلب کتابت

از انسان ضروری نیست

چون لا شے من الانسان

بکاتب بالامکان العام

یعنے ثبوت کتابت انا نرا

ضروری نیست وشاید کہ

بدوام باشد یعنے ہمیشگی

بے اعتبار ضروری وانرا دائمہ

خوانند چون کل فلک متحرک

دائما وشاید کہ بالفعل

باشد یعنے فی الجملہ دانرا

مطلقہ خوانند چون انسان

کاتب هست و انسان کاتب نیست

وضع عکس

قضیه حملیه آن باشد که محمول

را موضوع سازی و موضوع

را محمول بر وجهی که ایجاب

سلب و صدق اصل محفوظ

باشد پس موجبه کلیه موجبه

نعم الانسان حیوان

جزئیه منعکس شود مثلا
هرگاه که کل انسان حیوان
صادق باشد بعض حیوان
انسان صادق شود همچنین
موجبه جزئیه بموجبه جزئیه
منعکس شود چون بعض
الحیوان انسان صادق شود

بعض الحیوان انسان صادق شود زیرا که موضوع

و محمول با هم مثلاقی شده‌اند در ذات موضوع و شاید

که محمول اعم باشد پس در عکس موجبه کلی صادق نباشد

و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ض، و دیر باشد

مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد لا شیء

من الحجر بانسان صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد

زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق هست

عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست

فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در ایجاب

و سلب مختلف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم

کذب دیگر باشد و بعکس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است

و بالعکس و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است و بالعکس

فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر

اتصال یا سلب اتصال وی ضروری باشد چنانکه لذاته شرط

ان کانت الشمس طالعه

و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال وی

ضروری نباشد و قضیه منفصله حقیقیه باشد

ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق

اگر انفصال در وجود و عدم باشد مثل هذا العدد

اما زوج و اما فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو

مرتفع نشوند یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال

اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی

هذا الشیء اما شجر او حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند

لیکن ارتفاع شاید یعنی این هر دو مرتفع میتوانند

که نه شجر و نه حجر باشد یا مانعة الخلو باشد

اگر انفصال در عدم باشد چنانچه گوئی که زید در دریا باشد یا غرق نشود

بعض هو د و در نفع نشوند لیکن اجتماع شاید

فصل

تناقض و عکس در شرطیات بقیاس حملیات معلوم شود

فصل

حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است از کلی

بر حال جزئی کما نقول کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان

جسم فاستدلال المستدل من الکلی الی الجزئی دوم استقرا

که استدلال است از جزئی بر حال کلی کما نقول کل ماشی من الحیوان الانسان و

والبهائم یحرک فکه الاسفل عند المضغ فکل حیوان کذلک

فاستدلال المستدل من الجزئی الی الکلی سیم تمثیل و استدلال است

از جزئی بر جزئی

بحال
جزئی بر حال جزئی دیگر کما تقول النبیذ حرام علی

ان الخمر حرام چه هر دو جزئی مسکر است فصل

استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین باشد

او احتمال ان لا یکون بهذا الحال

فالعمدة فی باب تحصیل التصدیقات هو القیاس

و او عبارت است از قول مؤلف از قضایا

خبر عن القیاس الذی یلزم عنه

که لازم آید از وی لذاته قول دیگر کما تقول العالم متغیر

القیاس علی قسمین اقترانی و هو الذی یکون

النتیجة او نقیضها فیه مذکورا بالفعل ولکن

العالم متغیر

نقیض العالم حادث
لیس بعض العالم حادث

وهو الذی یکون النتیجة او نقیضها فیه مذکوراً
بالفعل کما تقول ان کان هذا الشئ انسان فهو
حیوان لکنه انسان فهو حیوان او لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان

العالم متغیر وکل متغیر
العالم حادث
حادث

فصل

اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف
یا غیر حملی باشد وقسم اول ظاهر تر است
بس بروی اقتصار کنیم واین بر چهار نوع
زیرا که نسبت میان محمول وموضوع چون
محمول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را

معکس اول خینکب ثانی و معکس این یم
چار مین را منکغ با خینکا این شرط دان

با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطه این نسبت
میان محمول و موضوع معلوم شود و او را حد
وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر
خوانند و محمول مطلوب را اکبر خوانند و حد وسط
اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را
و اگر عکس این باشد شکل رابع خوانند
از اشکال اول خوانند و اگر محمول شود هر
دو را از اشکال ثانی خوانند و اگر موضوع
شود هر دو را از اشکال ثالث خوانند

[illegible]
[illegible]

[illegible]

فصل شکل اول را شرطهاست

که صغرای وی یعنی قضیه مشتمل بر اصغر موجبه باشد

تا اصغر در اوسط مندرج شود وکبرای وی

یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا حکم

از اوسط متعدی باصغر شود بیقین پس

صغرای شکل اول موجبه باشد وکبرای وی کلیه

وضروب منتج وی چهار است اول موجبتین

کلیتین نتیجه موجبه کلیه کقولنا کل جسم مولف

وکل مولف محدث فکل جسم محدث دوم

موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری

نتیجه موجبه جزئیه سیم موجبه کلیه صغری

با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم

موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری

نتیجه سالبه جزئیه لیکن شکل اول منتج

محصورات اربع است و شرط شکل

دوم آنست که مقدمتین وی مختلف

مختلف باشد بایجاب وسلب یعنی یکی موجبه

ودیگری سالبه کبری وی کلیه باشد وضروب

منتج وی چهار است اول موجبه کلیه صغری

وسالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چون کل ج ب ولا شیء

من آ ب فلا شیء من ج آ دوم عکس این

چون لا شیء من ج ب وکل آ ب فلا

شیء من ج آ سیم موجبه جزئیه صغری

وسالبه کلیه کبری چون بعض ب ج

ولا شیء من آ ب فبعض ج لیس آ

کل انسان حیوان

ولا شیء من الحجر بحیوان

چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه

کبری چون بعض ج لیس آ و کل ب آ

نبعض ج لیس ب پس نتیجه شکل ثانی نیست

الا سالبه کلیه یا جزئیه و شرط شکل

ثالث آنست که صغرای وی موجبه باشد

و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب

منتج وی شش است ۳ منتج ایجاب

جزئیه و سه منتج سلب جزئی و آن سه

که منتج ایجاب جزئی است دال موجبتین کلیتین

چنانکه همه ب ج است و همه ب آ

دوم صغرا موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه

چنانکه بعض ب ج و همه ب آ

سیم صغرا موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه

چنانکه همه ب ج و بعض ب آ

انسان حیوان · انسان جسم
ونتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض

ج آ و آن که منتج سلب جزئی است

حیوان جسم

کل انسان حیوان

و کل انسان جسم

صغری و سالبه کلیه

اول موجبه کلیه کبری مثل هم ب ج

و هیچ از ب آ نیست دوم موجبه جزئیه

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج

و هیچ از ب آ نیست سیم موجبه کلیه

جزئیه

صغری و سالبه کلیه کبری مثل کل ب ج

و بعض ب لیس آ نتیجه این هر مضرب

اینست که بعض ج لیس آ و شکل

رابع چون بعید از طبع بود باز ارها

اما قیاس استثنائی بر دو قسم است

یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی

آنست که ترکیب یافته باشد از متصله لزومیه

با وضع مقدم و از نتیجه وضع تالی یابد

کما تقول اگر این جسم انسان باشد حیوانست

لکن انسانست پس حیوان باشد یا مرکب باشد

از متصله لزومیه با رفع تالی از نتیجه

رفع مقدم باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور

لکن چو از نیست پیرا و ان نباشد اما

انفصالی مرکب باشد از منفصل حقیقی

با وضع احد جزئین و از انتیجه رفع

جزء دیگر باشد یا رفع احد الجزئین از ا

نتیجه وضع جزء دیگر باشد پیرا و را

چهار نتیجه باشد چنانکه گویی این عدد

یا زوج باشد یا فرد لکن فرد است پس

زوج نیست لکن زوج است پس

پس فرد نباشد لیکن فرد نیست پس

زوج باشد لیکن زوج نیست پس فرد باشد

یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع

با وضع احد الجزئین او را نتیجه رفع جزء

دیگر باشد پس او را نتیجه دو باشد چنانکه

گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن

شجر است پس حجر نباشد لیکن حجر است

پس شجر نباشد و یا مرکب باشد از منفصله

مانعة الخلو با رفع احد الجزئین

امرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد

پس نتیجه او هم نیز دو است

چنانکه گوییم این جسم یا لا شجر یا لا حجر

است یا لا حجر لیکن شجر است

پس لا حجر باشد لیکن حجر است

پس لا شجر باشد تمت الکبری فی لیله

موسی

واحده علی ید العبد المذنب میرزا

رجب ۱۲۲۹

شکل اول

کل ا ب ج

و کل ج ب د

کل ا ب د

شکل ۲

کل ا ب ج

و کل ا ب د

[illegible]

[illegible]

شرط شکل دوم اختلاف مقدمتین است با یکدیگر در ایجاب و سلب
و کلیه کبری ضروب منتجه در آن نیز چهار است

اول
صغری موجبه کلیه باشد کبری سالبه کلیه
نتیجه سالبه کلیه
کل انسان حیوان ولا شیء من الحجر بحیوان
لا شیء من الانسان بحجر

دوم
عکس اول باشد
نتیجه سالبه کلیه
لا شیء من الحجر بحیوان کل انسان حیوان
لا شیء من الحجر بانسان

سوم
صغری موجبه جزئیه باشد کبری سالبه کلیه
نتیجه سالبه جزئیه
بعض ج ب لا شیء من ا ب
بعض ج لیس آ

چهارم
صغری سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه
نتیجه سالبه جزئیه
بعض ج لیس آ کل ب
بعض ج لیس ا

مغکاین سیمم

شرط شکل سیم ایجاب صغری است و کلیت احد مقدمتین و ضروب منتج وی شش است

سه موجبه جزئیه و سه سالبه جزئیه

موجبتین کلیتین | صغری ۲ کبری: موجبه جزئیه، موجبه کلیه | صغری کلیه ۳ کبری: موجبه کلیه، موجبه جزئیه

نتیجه اینهم سه موجبه جزئیه است

اوسط اگر حمل یافت در بر صغری ما
وضع بکبری گرفت شکل نخست شمار
حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم
رابع اشکال را عکس نخستین شمار

کل انسان حیوان — بعض الحیوان انسان
کل انسان جسم — کل حیوان جسم
بعض الانسان جسم — بعض الحیوان جسم

کل حیوان جسم
بعض الحیوان انسان
بعض الجسم انسان

بعض الحیوان جسم

و این سه که منتج سالبه جزئیه اند

صغری اول کبری: موجبه کلیه، سالبه کلیه
صغری دوم کبری: موجبه جزئیه، سالبه کلیه
صغری سوم کبری: موجبه کلیه، سالبه جزئیه

کل انسان حیوان
ولا شیء من الانسان بحجر
بعض الحیوان لیس بحجر

بعض الحیوان انسان
ولا شیء من الحیوان بحجر
بعض الانسان لیس بحجر

کل انسان حیوان
بعض الانسان لیس بفرس
بعض الحیوان لیس بفرس

واقع است

قوله اذا تنازع الخ در وقتی که منازعه کنند دو عامل اسم ظاهری را که بعد از ان

بعض

در عمل عاملین یا هر دو رافعند یا ناصبند یا مختلف یعنی احدهما رافع و دیگری ناصب

مثل ضربت واکرمت زیدا ضرب واکرم زید ضربت واکرم زید اکرم ولی نسبت زید

پس جایز است از برای تو اعمال هر یک از عاملین را که خواهی مگر اینکه نحاة بصریین اختیار کرده اند

ثانی را [illegible] اقتضای فاعل کند یا اقتضای مفعول بسته دلیل اول بجهت قرب عامل ثانی

۲ عدم استلزام عمل کردن ثانی فصل بجنبی میان عامل و معمول کما یلزم من اعمال الاول الفصل بالاجنبیه

بین العامل والمعمول ۳ عدم استلزام اعمال ثانی عطف بر جمله قبل از تمام جمله کما فی اعمال الاول [illegible]

بعد اینکه اگر اول عامل باشد لازم می آید جمله تمام عطف بر جمله نا تمام نحو مثل قام وقعد زید

قعد [illegible] عطف میشود بر قام که نا تمام است وکوفیون اختیار کرده اند اوله را

بدو دلیل اول بجهت سبق حال اول ۲ بجهت عدم استلزام اضمار قبل از ذکر و هر یک

از عاملین را که عمل بدهی اضمار میکنی فاعل را در مهمل یعنی در عاملی که عمل نمیکند موافق ظاهر

را از [illegible] جمع [illegible] وحذف نمیکنی فاعل را بعلة اینکه فاعل عمده است

اما مفعول را حذف میشود یا اضمار نحو مهمل اگر ثانی باشد اول مفعول حذف میشود

از مهمل ثانی باشد مفعول اضمار میشود مگر اینکه مانع بهم برسد از حذف مفعول کما اذا کان

[illegible]

فتقول اذا اعملت الاول ضربت واكرمني زيد ضربت واكرماني الزيدين ضربت

واكرموني الزيدين ضربت واكرمتني هند ضربت واكرمتاني الهندين ضربت

واكرمتني الهندات واذا اعملت الثاني ضربني واكرمت زيدا

وضرباني واكرمت الزيدين ضربوني واكرمت الزيدين ضربتني واكرمت هندا

ضربتاني واكرمت الهندين وضربنني واكرمت الهندات

لو تواردا في اقتضاء الفاعل فتقول اذا اعملت الاول ضربني واكرمني زيد

ضربني واكرماني الزيدان ضربني واكرموني الزيدون ضربتني واكرمتني هند

ضربتني واكرمتني الهندان ضربتني واكرمتني الهندات تقول

اذا اعملت الثاني ضربني واكرمني زيد ضرباني واكرماني الزيدان ضربوني

واكرموني الزيدون ضربتني واكرمتني هند ضربتاني واكرمتاني الهندان

ضربنني واكرمني الهندات [illegible]